رشد نوآموز ۷

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
دوره‌ی سی و هشتم • فروردین ۱۴۰۱ • شماره‌ی پی‌درپی ۳۳۲
۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال • www.roshdmag.ir
ISSN 1606 - 9110

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

به نام خدا

رشد نوآموز ۷

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
◆ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
◆ دوره‌ی سی‌وهشتم ◆ فروردین ۱۴۰۱
◆ شماره‌ی پی‌درپی ۳۳۲

◆ مدیر مسئول: محمدصالح منتبی
◆ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
◆ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
◆ مدیر هنری: کورش پارسانژاد
◆ طراح گرافیک: نگین حاج زوار

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
● صندوق پستی: ۶۵۸۱ـ۱۵۸۷۵
● تلفن: ۸۸۴۹۰۲۳۱ -۰۲۱
● نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸ -۰۲۱
● چاپ و توزیع: شرکت افست

امام علی (ع):
عذرخواهی کسی را که معذرت می‌خواهد قبول کن.

۱ این همه نظم
۲ شعر
۴ زوزو
۶ عروسک های بافتنی
۸ داخل این چه خبر است؟
۱۰ پسری که سر زمینش را می شناخت
۱۱ پشت باغچه، زیر درخت شاتوت
۱۲ تولد دوباره
۱۴ نوبرانه‌ی بهاری
۱۵ به توپ دست نزن
۱۶ رودها
۱۸ غنچه‌ی نیلوفر آبی
۲۰ لطیفه
۲۲ کوه‌های رنگین کمانی
۲۴ داستان‌های نیمه‌تمام
۲۵ نقاشی با تراشه‌ها
۲۶ سرگرمی
۲۸ درهای آهن‌ربایی
۳۰ گرگی می‌خواست تنها شکار کند
۳۲ گرداب دربطری

تصویرگر جلد: حدیثه قربان

● وبگاه: www.roshdmag.ir
● رایانامه: noamooz@roshdmag.ir

● شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷ـ۱۵۸۷۵ ● تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲ -۰۲۱

۱ فروردین
عید نوروز سال ۱۴۰۱

۱۲ فروردین
روز جمهوری اسلامی ایران

۱۳ فروردین
روز طبیعت

۱۴ فروردین
آغاز ماه مبارک رمضان

۲۳ فروردین
وفات حضرت خدیجه (س)

۲۸ فروردین
تولد امام حسن مجتبی (ع)

۲۹ فروردین
روز ارتش و نیروی زمینی جمهوری اسلامی ایران

۳۱ فروردین
شب قدر

● تصویرگر: مهدیه قاسمی

این همه نظم

گنجشک کوچولو تا چند وقت پیش فقط به فکر پیدا کردن دانه و بازی روی شاخه‌های درخت بود؛ امّا کم‌کم به چیزهای دیگری هم فکر می‌کرد؛ چون داشت بزرگ می‌شد.

گنجشک کوچولو به شاخه‌های درخت نگاه می‌کرد که دوباره پر از برگ‌های سبز و تازه شده بود؛ به خورشید که هر روز از یک طرف بالا می‌آمد و از طرف دیگر پایین می‌رفت؛ به حرکت ابرها و وزش بادها در آسمان؛ به شکوفه‌های بهاری و میوه‌های تابستانی فکر می‌کرد و با خودش می‌گفت: «این همه نظم کار کیست؟ حتماً این جهان بزرگ، خالق توانایی دارد.»

شما هم به نظم و زیبایی‌های این جهان و خالق آن فکر می‌کنید؟

افسانه موسوی گرمارودی

تصویرگر: سمیه محمدی

کشفی تازه

مریم اسلامی
تصویرگر: گلنار ثروتیان

گل‌های پرده شانزده‌تاست
گل‌های قالی بیست دانه
یک کاشی آبی شکسته
گلدان زده شش تا جوانه

حالا که تعطیلات عید است
در دیدن اشیا دقیقم
هر روز کشفی تازه دارم
با چیزها خیلی رفیقم

قبلاً نمی‌دانستم اصلاً
یک خش نشسته روی یخچال
یا چند موزاییک راه است
از دستشویی تا ته هال

این روزها با پنجره، فرش
با میز و گلدان در تماسم
خط‌ها، عددها، شکل‌ها را
از قبل بهتر می‌شناسم

پیر شوی الهی

سمیه بابایی

پیرزنی جا نداشت
داخل واگن ما
اشاره کردم: «بیا
به جای من بفرما»

از ته دل به من گفت:
«پیر شوی الهی»
چشم من از تعجّب
کرد به او نگاهی

گفت که جاخورده‌ای
از این دعای پیری؟
یعنی که از خداوند
عمر زیاد بگیری

زوزو

سرور کتبی
تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

یکی بود. یکی نبود. یک خارپشت بود. اسمش چی بود؟ زوزو.

یک روز، زوزو خواب بود. باد آمد. قاصدک شاد آمد. دور و بر زوزو چرخید. روی دماغ زوزو نشست.

ـ هابچه... هابچه...

زوزو عطسه‌ای کرد و بیدار شد. از جا بلند شد. رفت پشت پنجره. دید بَه! چه آفتابی! یک گل خوش‌رنگ، لای چمن‌ها بود. زوزو گل را بوسید. بعد نفس عمیقی کشید و خودش را گلوله کرد و روی علف‌ها غِل خورد. بعد هم رفت زیر درخت سیب، بازی کرد.

ـ خرررررت، فرررررت، خورررت. زوزو کمرش را خاراند؛ امّا دوباره خورررت، خیرررررت، خارررت، کمر زوزو مـی‌خارید. زوزو داد زد: «کـی مـی‌آید پشت من را بخاراند؟»

قورباغه داد زد: «من.»

سنجابه داد زد: «من.»

خرگوشه داد زد: «من.»

هر کدام چوب کوچولویی برداشتند و کمر او را خاراندند: خششش، خووووش، خیششش؛ امّا کمر زوزو باز هم می‌خارید. کلاغ سیاه روی درخت بود. سر و صدا را شنید. سرش را از لانه بیرون آورد. به زوزو نگاه کرد.

ـ جانم، جانمـی جان. و رفت بالای سر زوزو و گفت: «چـه‌قدر غـذا! به‌به!» کمر زوزو پر از غذا بود؛ خرده‌نان، هسته‌ی سیب، مغز بادام، تخمه‌ی آفتاب‌گردان. همه‌جور خوراکی روی کمر زوزو بود.

کلاغ گفت: «حالا خوراکی‌ها را می‌خورم. این‌طوری کمر تو دیگر نمی‌خارد. من هم سیر مـی‌شوم.» و تند تند خوراکـی‌ها را از لای خارهـا بیرون آورد؛ امّا:

ـ آخ... آخ...

یک خار به لُپش خورد. کلاغ پرید و دوباره بالای درخت رفت.

زوزو گفت: «کمرم خیلی بهتر شد؛ امّا هنوز می‌خارد.»

بعد گلوله شد و غل خورد و غل خورد و رفت طرفِ چشمه و خرررررت، خاررررت باز هم خودش را خاراند. لاک‌پشت داد زد: «بیا کمرت را لیف بزنم.»

لاک‌پشت یک برگ برداشت. می‌خواست کمر زوزو را لیف بزند که:

ـ آخ...

چندتا خار در دستش رفت و جیغ زد: «چه‌قدر خار داری!» و در آب فرو رفت.

زوزو در چشمه شلپ، شلوپ، شالاپ هی بالا رفت، پایین آمد. بالا رفت، پایین آمد. بالا رفت، پایین آمد. زوزو یک حمّام درست و حسابی کرد.

ـ آخیش. راحت شدم. کمرم دیگر نمی‌خارد.

خوش‌حال از آب بیرون آمد و در آفتاب نشست. بعد هم رفت تا با خرگوش، لاک‌پشت، سنجاب، کلاغ و قورباغه بازی کند.

بهاره جلالوند

عروسک‌های بافتنی

اطراف ما چیزهـای ساده‌ای وجود دارند که با کمـی خلاّقیت مـی‌توانیم از آن‌ها، عروسک‌های جـالبـی بسازیم. «فریبا لاهوتـی» بـا استفاده از کامـواهـای ساده و با هنرمندی، عروسک‌هـای زیبایـی مـی‌بافد و آن‌ها را مـی‌فروشد.

چه‌طور عروسک‌بافی را شروع کردید؟

من قلاّب‌بافی را از خواهرم یاد گرفتم. اوّل رومیزی و شال و کلاه می‌بافتم. یک روز خواهرم گفت: «تو می‌توانی عروسک‌های قشنگ هم ببافی.» من هم تصمیم گرفتم بافتن عروسک را امتحان کنم و به سختی کار فکر نکنم. وقتی موفّق شدم یک خرگوش و یک خرس کوچک ببافم، متوجّه شدم چه‌قدر این کار لذّت‌بخش است.

عروسک‌ها را از روی الگو مـی‌بافید؟

اوّل با الگو می‌بافتم؛ امّا چون کار را خوب یاد گرفته‌ام، دیگر نیازی به الگو ندارم. حتّـی گاهـی طرّاحـی بعضی عروسک‌ها را خودم انجام مـی‌دهم.

عروسک‌بافـی با قلّاب خیلـی هزینه دارد؟

یادگیری قلاّب‌بافی هزینه‌ی زیادی نمی‌خواهد. اگر خوب نگاه کنید و تمرین و تکرار داشته باشید، با دیدن فیلم‌های زیادی که وجود دارد، این هنر را یاد می‌گیرید و لازم نیست برای یادگیری به کلاس بروید. برای شروع هم نیازی به وسایل گران‌قیمت نیست. فقط به یک کلاف کاموا و یک قلاّب نیاز دارید.

«البتّه بچّه‌ها حتماً باید با کمک و نظارت یک بزرگ‌تر این کار را انجام دهند و درپوش قلاّب را بعد از استفاده، قرار دهند تا مشکلی پیش نیاید.»

عروسک‌بافی چه خوبی‌هایی دارد؟

این کار به صبر، تمرین و خلاّقیت و تکرار نیاز دارد. من با بافتن این عروسک‌ها احساس می‌کنم آدم صبوری شده‌ام. چون بافتن، صبر و حوصله می‌خواهد و ما را هم با حوصله می‌کند.

با این کار هم می‌توان پول درآورد و هم اوقات فراغت را به خوبی پر کرد.

داخل این چه خبر است؟

محمدهادی نیکخواه آزاد
تصویرگر: کیانا میرزایی

ماشین کوکی

مامان‌بزرگ از مشهد برای من و سحر سوغاتی آورده بود؛ یک عروسک برای سحر و یک ماشین کوکی قرمز برای من. وقتی ماشینم را کوک می‌کردم، با سرعت حرکت می‌کرد؛ امّا چند روز است دیگر هر چه آن را کوک می‌کنم، راه نمی‌رود.

وقتی سحر ناراحتی من را دید، گفت: «نگران نباش. بابا حتماً می‌تواند آن را درست کند.»

بابا نگاهی به ماشین انداخت و گفت: «فکر می‌کنم فنر کوکش در رفته باشد. باید ماشین را باز کنیم و فنرش را جا بیندازیم.»

بعد به ما نشان داد که درون ماشین، یک فنر حلزونی شکل وجود دارد. یک سر آن ثابت و سر دیگر آن به دسته‌ی کوک وصل است. دسته‌ی کوک هم با چندتا چرخ دنده به چرخ‌ها وصل شده است.

وقتی دسته را می‌چرخانیم، فنر به سمت داخل جمع می‌شود و وقتی آن را رها می‌کنیم، فنر به سرعت باز می‌شود و چرخ‌ها را می‌چرخاند.

سحر گفت: «کش هم مثل فنر عمل می کند. وقتی آن را می کشیم و رها می کنیم، به سرعت جمع می شود.»

از بابا پرسیدم: «با کش هم می‌شود ماشین کوکی درست کرد؟»

بابا گفت: «چرا که نه؛ برای این کار به وسایلی نیاز داریم.»

وسایل مورد نیاز: قرقره، مداد، خلال دندان، کش لاستیکی، واشر فلزی، قیچی و چسب نواری

ساخت ماشین کوکی را این‌جا ببین.

پسری که سرزمینش را می‌شناخت

محسن هجری
تصویرگر: رضا مکتبی

شهر قزوین، زادگاه حمدالله‌مستوفی تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان ایرانی است. او تقریباً هفت‌صد سال پیش به دنیا آمد.

حمدالله مستوفی در نوجوانی آن‌قدر به شعر و ادبیات علاقه‌مند بود که خیلی‌ها فکر می‌کردند، او شاعری مانند دیگر شاعران خواهد شد؛ ولی حمدالله از استعداد شاعری خود به شیوه‌ی دیگری استفاده کرد.

او به تاریخ و جغرافیا هم علاقه‌مند بود. این علاقه باعث شد تا در این زمینه هم مطالعه و پژوهش کند. حمدالله در طول عمر خود سه کتاب ارزشمند نوشت که با زبان شعر یا زبان منظوم، به تاریخ و جغرافیای ایران پرداخت و اطّلاعات مفیدی را ثبت کرد.

در این شعرها او هم گذشته‌ی ایران را مطرح کرد، هم شرایط طبیعی و وضعیت کشاورزی هر شهر و روستا را به دقّت شرح داد.

از مستوفی چند کار را می‌توان آموخت:

۱ داشته‌های سرزمین خود را بشناسیم و به دیگران معرّفی کنیم.

۲ از مهارت‌های ادبی می‌توانیم برای آگاهی بخشی استفاده کنیم.

۳ فقط به گفتن اکتفا نکنیم. آن‌ها را بنویسیم تا برای دیگران باقی بمانند.

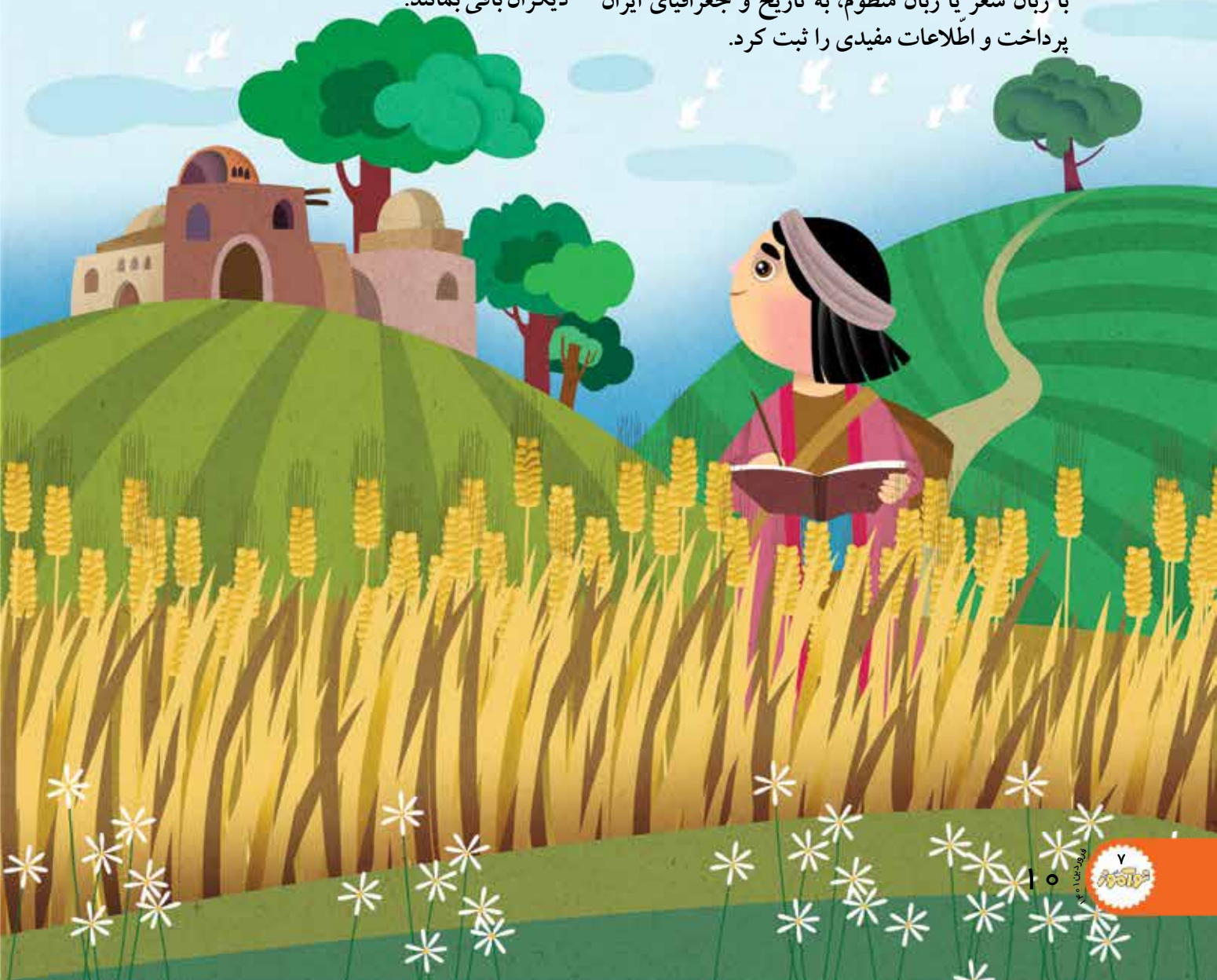

پشت باغچه، زیر درخت شاتوت

سنا ثقفی ○ تصویرگر: منصوره محمدی

هر روز بعدازظهر دمپایی‌ام را می‌پوشم و پلّه‌ها را بدوبدو تا خانه‌ی محدّثه پایین می‌روم. محدّثه سه سال از من بزرگ‌تر است. بعد هم با هم تا شب در حیاط بازی می‌کنیم؛ امّا محدّثه امروز نیامد. گفت روزه است و می‌خواهد استراحت کند.

من هم بعضی وقت‌ها روزه‌ی کلّه‌گنجشکی می‌گیرم؛ امّا مامان می‌گوید محدّثه دیگر مثل آدم بزرگ‌ها روزه‌اش کامل است.

کاسه‌ی فلزی را لبه‌ی باغچه می‌گذارم. کمی سبزی می‌چینم و با کمی آب در کاسه می‌ریزم. یک چوب بلند از باغچه پیدا می‌کنم و آب و سبزی‌ها را هم می‌زنم.

از مامان یک سفره می‌گیرم و پشت باغچه، زیر درخت شاتوت پهن می‌کنم. با گل، سفره را تزیین می‌کنم. می‌خواهم به او افطاری بدهم. محدّثه خیلی آش دوست دارد.

مثلاً کاسه‌ی آش روی گاز کوچکم، گوشه‌ی حیاط دارد قُل‌قُل می‌کند. زیر درخت شاتوت می‌نشینم. شاتوت‌هایم را نگه می‌دارم تا افطار با محدّثه بخورم.

فکر می‌کنم با این کار هم خدا، هم محدّثه را خیلی خوش‌حال می‌کنم.

تولّد دوباره

مهدی معینی
تصویرگر: آناهیتا لیمویی

مامان از آشپزخانه صدایم کرد و گفت: «کمک کن تا غذا را آماده کنیم. فردا من نیستم و باید خودت مواظب همه‌چیز باشی.»

پرسیدم: «کجا مـی‌خواهید بروید؟»

مامان لبخند زد و گفت: «باید بروم به خالـه‌جون که تازه بچّه به دنیا آورده، کمک کنم. امشب مامان‌بزرگ پیش خاله‌جون است؛ فردا نوبت مـن است.»

من همان‌طور که سبزی پاک مـی‌کردم از مامان پرسیدم: «چرا ما روز به دنیا آمدنمان را یادمان نیست؟»

مـامـان که مشغول پخت‌وپز بود، گفت: «هیچ‌کس یادش نیست. از بس که کوچک است؛ حتّی نمی‌تواند حرف بزند. البتّه غیر از کسی که خدا بخواهد.»

پرسیدم: «مثلاً چه کسی؟»

مامان گفت: «حضرت عیسـی(ع). مردم حرف‌های مادرش، مریـم(س) را باور نمـی‌کردند. پس به فرمـان خداوند به فرزندش اشاره کـرد. عیسـی(ع) گفت بنده‌ی خـداست و خدا به او کتاب داده و پیامبر خود قرار داده است.»

گفتم: «شما از کجا می‌دانید؟»

مامان گفت: «از قرآن کریم؛ سوره‌ی مریم. بعدها حضرت عیسی(ع) گفت هرکس می‌خواهد به خداوند نزدیک شود، باید دوباره متولّد شود. من هم تولّـد دوباره‌ام را فراموش نمـی‌کنم. از بهترین روزهای زندگـی‌ام بود.»

بعد ادامه داد: «روز تولّد اوّلم را به یاد ندارم؛ چون چشمانم درست نمی‌دید، گوش‌هایم درست نمی‌شنید. کسی را نمی‌شناختم، چیزی نمی‌دانستم، صحبت کردن بلد نبودم و خواندن و نوشتن نمی‌دانستم؛ امّا در زمان تولّد دوباره، خوب می‌دیدم، خوب می‌شنیدم، خیلی‌ها را می‌شناختم، خوب صحبت می‌کردم و خواندن و نوشتن را هم آموخته بودم. تا جایی که می‌توانستم با خداوند صحبت کنم؛ یعنی نماز بخوانم. می‌توانستم حرف‌های خداوند را بشنوم؛ یعنی قرآن بخوانم و به آن‌چه او می‌خواهد، عمل کنم. این می‌توانست برای من همان تولّد دوباره باشد.»

گفتم: «چه‌قدر خاطره‌اش برایتان شیرین است.»

صورت مامان پر از شادی شد و گفت: «بزرگ‌ترها برای ما جشن تکلیف گرفتند، شیرینی و شکلات پخش کردند، هدیه دادند، تبریک گفتند. ما دیگر بزرگ شده بودیم.»

پرسیدم : «جشن تکلیف؟»

مامان گفت: «جشن تکلیف؛ امّا من به آن جشن تولّد دوباره می‌گویم.»

مامان از آشپزخانه بیرون آمد تا سجّاده‌ی زیبای یادگاری آن روز را نشانم دهد. من دلم می‌خواست زودتر تولّد دوباره‌ی خودم را ببینم.

نوبرانه‌ی بهاری

دکتر علیرضا یارقلی ● تصویرگر: مهسا درت التاج تهرانی

گوجه سبز، این میوه‌ی ترش بهاری، ویتامین‌های زیادی دارد و به درمان بیماری‌های مختلف کمک می‌کند. خون‌ساز است و باعث می‌شود کلیه‌ها خوب کار کنند.

این میوه‌ی خوشمزه با بالا بردن سوخت و ساز بدن، وزن را پایین می‌آورد؛ به هضم غذا کمک می‌کند و برای قلب، چشم و کم کردن قند و چربی خون مفید است.

ممکن است با خوردن آن احساس ضعف کنیم. پس بهتر است آن را با نمک و نعنا بخوریم و در خوردن آن زیاده‌روی نکنیم.

این مطلب هم خواندنی است.

به توپ دست نزن

سمیه قلی‌زاده
تصویرگر: شیوا ضیایی

به نظر شما چه‌طوری می‌توان یک توپ را جابه‌جا کرد و از دست‌ها استفاده نکرد؟
یک راه این است که توپ را بین قوزک پاها بگذاریم و با پرش، توپ را جابه‌جا کنیم.
راه دیگر این است که توپ را بین سرشانه و سر قرار دهیم و حرکت کنیم یا سر را به جلو خم کنیم و توپ را پشت گردن و سر قرار دهیم و آرام راه برویم. سر را به سمت پایین خم کنیم و توپ را بین چانه و سینه قرار دهیم و آن را حمل کنیم.
البتّه برای انجام این بازی باید توپ، کمی نرم و سبک باشد.
فکر کنید و ببینید با چه راه‌های دیگری می‌توانیم توپ را بدون دخالت دست جابه‌جا کنیم.

انجام این ورزش را این‌جا ببین.

رودها

مرتضی شمس‌آبادی
تصویرگر: میثم موسوی

۱

سفر رودها از این‌جا، یعنی از کوه‌ها یا جایی نزدیک به کوه‌ها شروع می‌شود.

۲

قطره‌های آب چشمه‌ها

قطره‌های آب باران

قطره‌های برف‌های ذوب شده‌ی قلّه‌ها

قطره‌های آب جویبارها

همه‌ی این قطره‌ها در کنار هم جمع می‌شوند و راه می‌افتند و به سمت پایین سُر می‌خورند و رود را می‌سازند.

۳

در راه سنگ‌ها، شن‌ها، ماسه‌ها و چیزهای دیگر با رود همراه می‌شوند.

۴

رودها در طول مسیر، توربین‌ها* را به حرکت در می‌آورند و برق تولید می‌کنند.

زمین‌های کشاورزی را آبیاری می‌کنند.

به کشتی‌ها کمک می‌کنند تا به جاهای مختلف بروند و به آدم‌های شهرهای مختلف آب و غذا برسانند.

* ماشین‌هایی که چرخ‌های آن‌ها به کمک آب یا بخار به حرکت در می‌آیند.

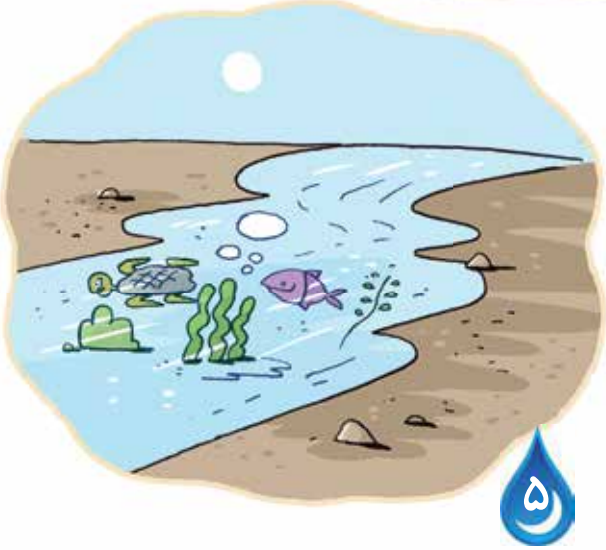

۵

رودها محلّ زندگی تعداد زیادی از جانداران‌اند که برای زمین خیلی مهم‌اند و البتّه بسیار زیبا هم هستند.

۶

رودها برای کره‌ی زمین مانند رگ‌ها برای بدن انسان‌اند. آن‌ها، آب را به همه جای کره‌ی زمین مـی‌رسانند و آن را زیبا و سرسبز مـی‌کنند.

۷

امّا زباله‌ها، کودهای مصنوعی، فاضلاب شهری، نفت و غیره رودها را آلوده مـی‌کنند. با آلوده شدن رودها تمام مسافران این سفر، به خـطر مـی‌افتند و زمین هـم بیمار مـی‌شود.

۸

سنگ‌ها و شن‌هایی که تا آخر مسیر همراه رود می‌روند و به دریاها می‌ریزند، بعد از مدّتی سنگ‌های رسوبی را تشکیل می‌دهند؛ یعنی سنگ‌هایی که سفت و لایه‌لایه‌اند. سنگ‌هایی که تا همیشه از این سفر به یادگار می‌مانند.

غنچه‌ی نیلوفر آبی

فاطمه سرمشقی
تصویرگر: مرضیه صادقی

فیل گفت: «روی سرت چیست؟»
زرّافه سرش را خم کـرد و گفت: «غنچه‌ی نیلوفر آبی. در برکه پیدایش کـردم.»
فیل گفت: «تو آخرین غنچه‌ی نیلوفر آبی امسال را پیدا کرده‌ای. حالا هر آرزویی کنی برآورده می‌شود.»
زرّافه گفت: «من آرزویی ندارم.»
فیل آب دهانش را قورت داد و گفت: «اگر این غنچه مال من بود، آرزو می‌کردم گردنی به درازی تو داشته باشم تا بتوانم سیب‌های بلندترین درخت سیب را بخورم.»
زرّافه گردنش را خم کرد و فکر کرد: «مـن هـم حتماً باید آرزویـی داشته باشم.» و رفت تا شایـد در جـای دیگری از جنگل آرزویش را پیدا کند.

وسط جنگل، گوزنی می‌دوید. زرّافه را که دید ایستاد و گفت: «یک غنچه‌ی نیلوفر آبی روی سرت است.»
زرّافه سرش را تکان داد.
گوزن گفت: «اگر من یک نیلوفر آبی داشتم، آرزو می‌کردم گردنی به درازی تو داشته باشم تا بتوانم شکارچی‌ها را از دور ببینم و فرار کنم.»
زرّافه فکر کـرد شاید جای دیگـری از جنگل آرزوی بهتری پیدا کند. آن‌طـرف جنگل مورچه کوچولو، دانه‌ی بزرگی را می‌کشید. همین که زرّافه را دید، گفت: «تو یک غنچه‌ی نیلوفر آبی داری.»
زرّافه گردنش را خم کرد تا صدای مورچه را بهتر بشنود.

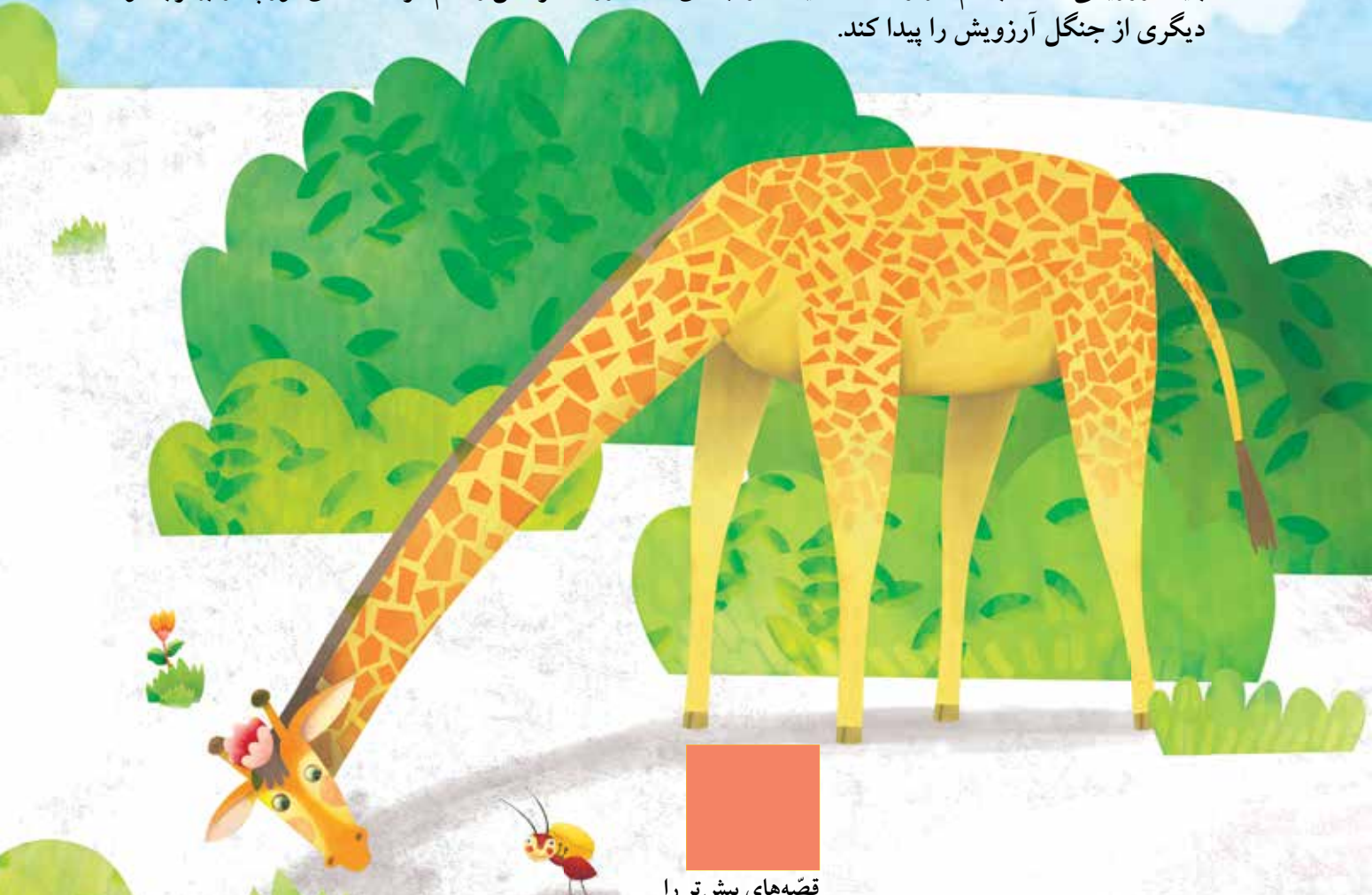

قصّه‌های بیش‌تر را

مورچه گفت: «اگر من این غنچه را داشتم آرزو می‌کردم گردنی به درازی تو داشته باشم تا بتوانم ابرها را از دور ببینم و قبل از باران خودم را به لانه برسانم.»

زرّافه با تعجّب به مورچه نگاه کرد و فکر کرد گردن دراز فقط باعث دردسر است. یاد روزی افتاد که وقتی داشت می‌دوید، گردنش لای شاخه‌های درخت گیر کرده بود. زرّافه رفت تا در جای دیگری از جنگل آرزوی بهتری پیدا کند.

زرّافه کمی دورتر، لابه‌لای شاخه‌های بلند درخت، سیب‌های تازه‌ای دید. گردنش را بالا کشید و درخت را تکان داد. چند سیب پایین ریخت. فیل را دید. سیب‌ها را به او نشان داد. فیل همان‌طور که به طرف درخت می‌دوید، فریاد زد: «متشکّرم زرّافه.»

زرّافه به طرف تپّه رفت. هنوز به تپّه نرسیده بود که شکارچی را دید. گردنش را بالا کشید. گوزن را پیدا کرد. حالا گوزن به اندازه‌ی کافی برای فرار کردن وقت داشت.

زرّافه بالای تپّه ابرها را دید. یاد مورچه افتاد. گردنش را به طرف جنگل برگرداند تا مورچه را پیدا کند. حالا مورچه می‌توانست قبل از باران به لانه برگردد.

زرّافه به گلش نگاه کرد. غنچه‌ی نیلوفر آبی باز شده بود. وقتی به جنگل برگشت فیل، گوزن و مورچه دورش جمع شدند. مورچه گفت: «غنچه‌ی نیلوفر آبی باز شده.»

فیل گفت: «پس حتماً آرزویت را پیدا کرده‌ای.»

گوزن پرسید: «آرزویت چه بود؟»

زرّافه گفت: «آرزو کردم باز هم سال بعد، من آخرین غنچه‌ی نیلوفر آبی را پیدا کنم تا بتوانم آرزوی همه‌ی دوستانم را برآورده کنم.»

لطیفه

احمد عربلو
تصویرگر: سام سلماسی

دکتر: «مادربزرگ، شما خیلی ضعیف شده‌اید. باید خودتان را تقویت کنید. این بار دارویی برایتان می‌نویسم که حسابی سرحال شوید.»

پیرزن: «چه دارویی؟»

دکتر: «باید روزی یک بار چلوکباب بخورید.»

پیرزن: «ببخشید آقای دکتر، قبل از غذا یا بعد از غذا؟»

گردآوری: حمیده سیوانی امیرخیز
تصویرگر: سمیرا حسینی

اوّلی: من یک تمساح پیدا کرده‌ام. چه کارش کنم؟

دومی: او را به باغ وحش ببر.

دومی: چه کار کردی؟ به باغ وحش رفتی؟

اوّلی: بله، خیلی خوش گذشت. امشب هم می‌خواهم او را به سینما ببرم.

سالـن سینما تاریک بود. دو دوست کنـار هم نشسته‌بودندو مشغول تماشای فیلم‌بودند. ماجرای فیلم فرار یک گاو وحشی بود.
وسط فیلم ناگهان گاو به سمت تماشاگرها دوید.
اوّلی با وحشت از جا بلند شد دو تا پا داشت، دوپای دیگر هم قرض کرد و به طرف در خروجی دوید.

دومی فریـاد زد: «مرد حسابـی، آبرویمان را بردی.
این فیلم است.»
اوّلی همان‌طور که می‌دوید گفت: «تو هم جانت را بردار و بیا. ما می‌دانیم فیلم است، گاو که نمی‌داند.

معلّم: اگر خودت یک سیب داشته باشی و خواهرت هم یک سیب دیگر به تو بدهد، چند سیب داری؟
دانش‌آموز: یک سیب.
معلّم: معلـوم است هنوز جمع کردن را خوب یـاد نگرفتـه‌ای.
دانش‌آموز: نه، اجازه؟ شمـا از خـواهر شکموی من بی‌خبرید.

اوّلی: بگو ببینم در فلاسکت چه داری؟
دومی: دو تا بستنی و سه فنجان قهوه دارم.
اوّلی: مگر می‌شود؟
دومی: بله، فروشنده خودش گفت این فلاسک چیزهای سرد را سرد و چیزهای گرم را گرم نگه می‌دارد.

کوه‌های رنگین‌کمانی

مهناز عسگری
تصویرگر: لاله ضیایی

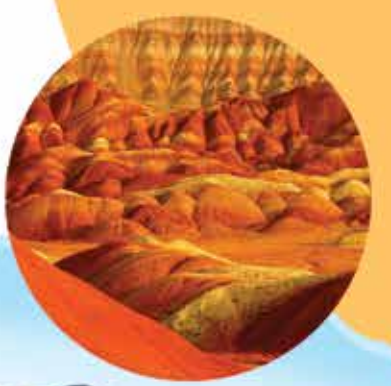

آیا تاکنون رنگین‌کمان را در آسمان لاجوردی دیده‌ای؟ همان نوارهای هفت‌رنگ زیبایی که گاهی پس از بارش باران در آسمان دیده می‌شوند. باور می‌کنی رنگین‌کمانی به همان زیبایی روی زمین کشورمان وجود دارد؟

یک سر این رنگین‌کمان زمینی، در استان زنجان و سر دیگرش در استان آذربایجان شرقی است. به این رنگین‌کمان جادویی، کوه‌های رنگین‌کمانی ایران یا «آلا داغ لار» می‌گویند.

«آلا» به معنای «رنگارنگ» و «داغ» به معنی «کوه» است. همه با دیدن این پدیده‌ی شگفت‌انگیز می‌گویند: «آفرین بر نقّاش هنرمند و خوش‌ذوقی که این کوه‌های زیبا و رنگارنگ را کشیده است.»

کوه‌های «آلاداغ‌لار» خیلی بلند نیستند، بیش‌تر آن‌ها تپّه‌هایی به رنگ‌های قرمز، قهوه‌ای، سبز، نارنجی، زرد و سفیدند. به همین دلیل به آن‌ها کوه‌های رنگین‌کمانی گفته می‌شود.

امّا این رنگ‌ها از کجا آمده‌اند؟ در واقع این کوه‌ها میلیون‌ها سال پیش به وجود آمده‌اند و پر از موادّ معدنی هستند؛ مثلاً رنگ سبز نشان‌دهنده‌ی وجود مس و رنگ قرمز نشان‌دهنده‌ی وجود آهن در خاک این منطقه است.

با آن‌که کوه‌های رنگین‌کمانـی «آلا داغ‌لار» بسیار دیدنـی‌اند، بسیاری از مردم ایران آن‌ها را ندیده‌اند.

اگرچه درتمام روزهای سال، مـی‌توانیم به دیدن این کوه‌هـا برویم و از تماشای آن ها لذّت ببریم؛ امّا این کوه‌ها در هر فصل و هر وقت، تصاویر متفاوتی دارند. مثلاً هنگام طلوع و غروب خورشید زیباتر به‌نظر می‌رسند.

مداد رنگی‌هایت را بردار و کوه‌های رنگین‌کمانی را نقّاشی کن. چند ابر سفید هم در آسمان آبی بکش.

نقّاشی قشنگت یا تصویر آن را برای ما بفرست و جایزه بگیر.

داستان‌های نیمه‌تمام

کبری بابایی
تصویرگر: حدیثه قربان

عید همیشه یک عالم اتّفاق خوب با خودش می‌آورد. مهمانی، دید و بازدید و عیدی گرفتن.

فکر کن، یک عیدی هیجان‌انگیز چیست.

به‌نظرم همین حالا می‌توانی یک قصّه‌ی قشنگ با این موضوع بنویسی و آن را برای ما بفرستی.

«کتاب، فرش پرنده، خانه، سفر»

این کلمه‌ها را بخوان و خوب به آن‌ها فکر کن. می‌توانی با آن‌ها یک ماجرا یا یک قصّه بنویسی. بعد هم برای ما بفرستی و جایزه بگیری.

نقّاشی با تراشه‌ها

وجیهه عینعلی

حتماً موقع نقّاشی مقدار زیادی تراشه‌ی مداد جمع می‌شود. به نظر شما می‌توانیم با این تراشه‌ها نقّاشی کنیم؟

ما از این تراشه‌ها برای نقّاشی لانه‌ی موش کور استفاده کرده‌ایم. شاید شما از آن‌ها برای برگ‌های درخت یا موهای یک پسر بچّه استفاده کنید.

غیر از تراشه‌ها از چه چیزهای دیگری می‌توان در نقّاشی استفاده کرد؛ مثلاً می‌توان از گلبرگ‌های خشک شده استفاده کرد. شما هم امتحان کنید.

با استفاده از تراشه‌های مداد، نقّاشی بکشید و نقّاشی یا تصویر کارهای قشنگتان را برای ما ارسال کنید.

سرگرمی

من چه هستم؟

گردن دارم سر ندارم.
بازو دارم دست ندارم.
من چه هستم؟

مجید عمیق

بگرد و پیدا کن

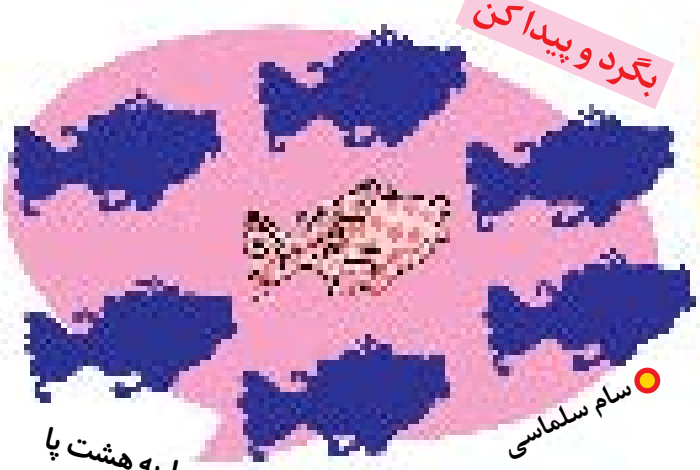

سام سلماسی

کدام سایه مربوط به هشت پا کوچولوی ماست؟

۱۴۰۱

۱● ظرف مخصوص گل
۲● ابزار کارش قلم و کاغذ است.
۳● هم معنی تعجّب‌آور
۴● باعث افتخار و سربلندی
۵● ماه مهمانی خدا
۶● با آمدنش سال نو می‌شود.
۷● امام دوم شیعیان
۸● پر از کتاب است.
۹● راست
۱۰● نام یک گُل

بازی ریاضی

مجید عمیق

آیا می‌توانید با حرکت دادن دو تا از این توپ‌ها یک شکل مربّع درست کنید؟

جالب و خواندنی

هشت‌پای تقلیدگر

مجید عمیق

هشت‌پای تقلیدگر هنگام روز و در برابر چشمان جانوران شکارچی دنبال غذا می‌گردد و از آن‌ها نمی‌ترسد. می‌دانید چرا؟ برای این‌که وقتی احساس خطر می‌کند، بلافاصله هشت‌تا پایش را به یکدیگر نزدیک می‌کند و شکل ظاهری ماهی پهن سمّی را تقلید می‌کند. حتّی به جای آن‌که مثل همه‌ی هشت‌پاهای دیگر با خارج کردن آب از انتهای بدنش فرار کند، ادای شنا کردن ماهی پهن را در می‌آورد و جانور شکارچی را به اشتباه می‌اندازد. این هشت‌پا می‌تواند رفتار و شکل ظاهری شیر ماهی و مارهای دریایی را هم تقلید کند.

بگرد و پیدا کن

سام سلماسی

آقای ماهی گیر می‌خواهد یک ماهی را که شبیه بقیّه نیست صید کند. آن ماهی را پیدا کن.

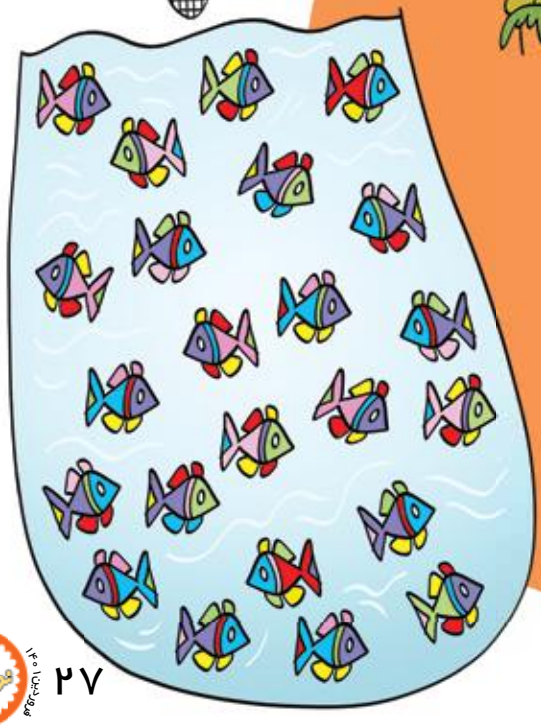

بازی ریاضی

علی حیدری

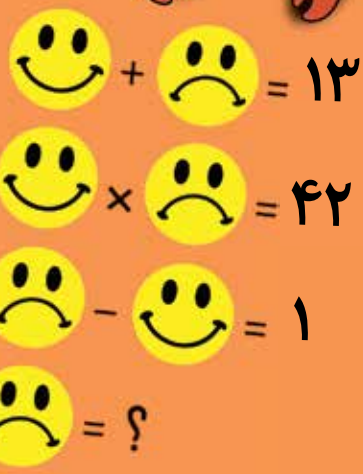

به جای علامت سؤال چه عددی باید نوشته شود؟

کتاب‌های خوب و

درهای آهن‌ربایی

فاطمه(سونیا) عزیز باوندپور
عکّاس: اعظم لاریجانی

در اطراف مـا درهای پلاستیکی زیادی هستند که به راحتی آن‌ها را دور می‌اندازیم؛ امّا مـی‌توانیم با کمـی خلاّقیت، ایـن اشیـای دورریختنـی را به اشیایـی زیبا تبدیل کنیم.

وسایل مورد نیاز:

درهای پلاستیکـی (مثل در مـاست)، کاغذ و مقوّاهای رنگـی، کاغذ طرح‌دار، ماژیک، چسب و آهن‌ربا.

طرح خود را بر روی مقـوّا یا کـاغذهای طـرح‌دار بُرشِ دهید و از عقب به جلو داخل در بچسبانید؛ یعنی مثلاً اوّل ابرها را بچسبانید بعد گنجشک را.

پس از آن، آهن‌ربا را با چسب، پشت در بچسبانید و بگذارید خوب خشک شود. شما مـی‌توانید با خلاّقیت این درهای پلاستیکی را تزیین کنید و برای چسباندن به یخچال از آن‌ها استفاده کنید.

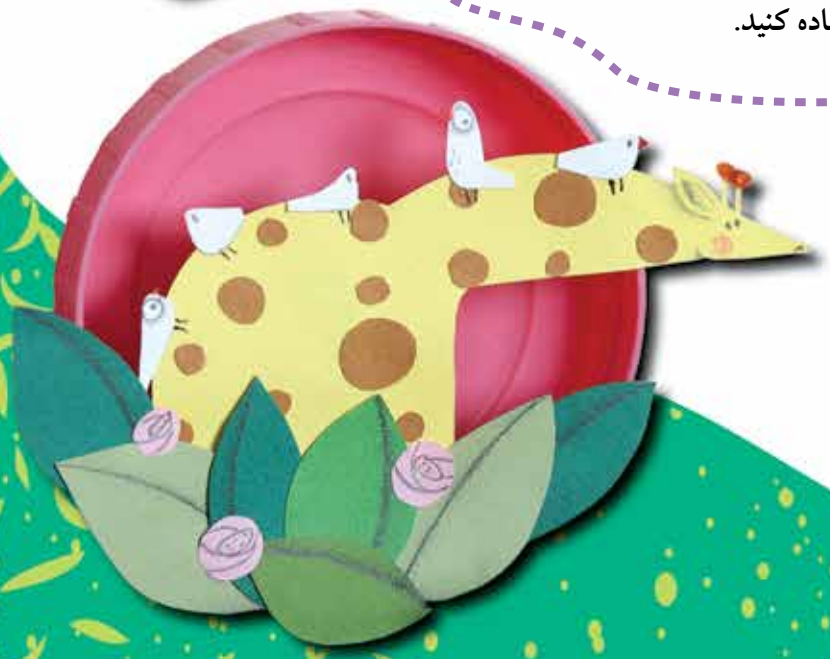

این جا ببین.

گرگی می‌خواست تنها شکار کند

نویسنده: تام تالکین
ترجمه و بازنویسی: مجید عمیق
تصویرگر: حدیثه قربان

گرگی همیشه فکر می‌کرد چه‌قدر شکار همراه گرگ‌های گلّه، خسته‌کننده است. او شکار دسته‌جمعی را دوست نداشت. دلش می‌خواست تنها شکار کند و دور از گلّه‌ی گرگ‌ها هر جا که دلش می‌خواست برود؛ امّا مادرش می‌گفت: «این فکرهای نادرست را از سرت بیرون کن. تو خیلی کم تجربه‌ای. ما با هم راحت‌تر شکار می‌کنیم و مقابل خطرها به همدیگر کمک می‌کنیم.»

یک روز که گرگی در جنگل همراه گلّه‌ی گرگ‌ها حرکت می‌کرد، تصمیم گرفت مسیرش را عوض کند و از راه دیگری برود. گرگی به مادرش گفت: «من مطمئنم پایین جنگل خیلی غذاست.» و رفت.

غروب که شد هم خیلی خسته شده بود هم چیزی برای خوردن پیدا نکرده بود. او وقتی همراه گلّه بود و خسته می‌شد، همه باهم استراحت می‌کردند و چون با

هم بودند از چیزی نمـی‌ترسید؛ امّا او خسته و تنها بود و جای امنـی برای خوابیدن پیدا نمـی‌کرد. تـا این‌که به یک غار رسید تا شب را آن‌جا بخوابد. امّا هربار کـه مـی‌خواست بخوابد صدای غـرّش حیوانات درّنده را مـی‌شنید و از خواب مـی‌پرید.

فردای آن روز گرگـی خسته و گرسنه، تصمیم گرفت پیش دوستانش برگردد. بین راه سایه‌ی گوزنی را لابه‌لای درختان دید. با خودش گفت: «اگر یک گوزن شکار کنم، همه در گلّه به من افتخار می‌کنند.»

امّا هرچه گشت گوزنـی پیدا نکرد. تا این‌که صدایـی شنید. سرش را برگرداند و گوزنی را دید که داشت با شاخ‌های تیزش به او حمله می‌کرد. گرگی وحشت‌زده پا به فرار گذاشت و با خودش گفت: «اگر بـا گلّه بودم این گوزن بـه من حمله نمی‌کرد و شب را بدون ترس خوابیده بودم. مادرم راست می‌گفت که همراه گلّه که باشیم، مراقب یکدیگر هستیم.»

گرگـی رفت تا گلّه را پیدا کند و دیگر از آن‌ها جدا نشود.

نویسنده: صادق جلایی‌فر
تصویرگر: سمیرا حسینی

خودم می‌توانم انجام دهم

گرداب در بطری

قبل از انجام این آزمایش:
تیله، ساچمه یا یک توپ کوچک را در یک قیف بگذار و قیف را بچرخان. به حرکات تیله دقّت کن. اگر قیف نبود، از یک لیوان پلاستیکی که شبیه قیف، دهانه‌اش بزرگ‌تر از کف آن است، استفاده کن.

وسایل مورد نیاز:
دو عدد بطری پلاستیکی هم‌اندازه، یک واشر فلزی (که هم‌اندازه‌ی دهانه‌ی بطری‌ها باشد) و نوار چسب برق

۱ ابتدا بطری را وارونه کن و با دقّت به خروج آب توجّه کن.
این‌بار دستت را بر دهانه‌ی بطری نگه دار، آن را وارونه کن و با دست دیگرت انتهای بطری را بچرخان و ناگهان دستت را از دهانه‌ی آن بردار.

۲ حالا یک بطری را پر از آب کن و واشر را روی دهانه‌ی آن قرار بده.

۳ بطری خالی را روی آن‌ها بگذار و محلّ اتّصال را با نوارچسب برق خوب بپوشان تا آب‌بندی شود و آب از آن نشت نکند.

۴ حالا این «گرداب ساز» را وارونه کن و دوباره انتهای آن را بچرخان و از این تجربه‌ی جدید لذّت ببر.

انجام این آزمایش را این‌جا ببین.

جعبه میوه‌ی بیسکویتی

زهرا اسلامی
عکّاس: اعظم لاریجانی
تصویرگر: میثم موسوی

مواد لازم:

- بیسکویت پتی‌بور؛ دو بسته
- بیسکویت نان روغنی؛ سه بسته
- شکر؛ هشت قاشق غذاخوری
- پودر کاکائو؛ یک قاشق غذاخوری
- نشاسته؛ سه قاشق غذاخوری
- خامه صبحانه؛ سه قاشق غذاخوری
- شیر؛ دو لیوان
- میوه‌ی دلخواه؛ به مقدار لازم

طرز تهیّه:

۱ من نشاسته را در شیر سرد حل کردم.

۲ مامان مخلوط شیر و نشاسته را روی حرارت ملایم گذاشت و یک دقیقه هم زد.

۳ من پودر کاکائو، شکر و خامه را به مواد اضافه کردم.

۴ وقتی مواد مثل فرنی غلیظ شد، مامان آن را از روی حرارت برداشت و گذاشت تا خنک شود.

۵ روی یک بیسکویت پتی‌بور مقداری از مواد ریختم و همین‌طور بیسکویت‌ها را مواد زدم و روی هم گذاشتم تا شش عدد شد.

۶ بعد به بیسکویت‌های روغنی کمی مواد زدم و کنار بیسکویت‌های پتی‌بور گذاشتم تا شکل جعبه پیدا کنم. بعد این جعبه‌ها را در یخچال گذاشتم تا خوب به هم بچسبند.

۷ بعد از دو ساعت، جعبه‌ها را از یخچال درآوردم و با میوه‌های مختلف روی آن‌ها را پُر کردم و دورشان را با روبان بستم تا قشنگ‌تر شوند.
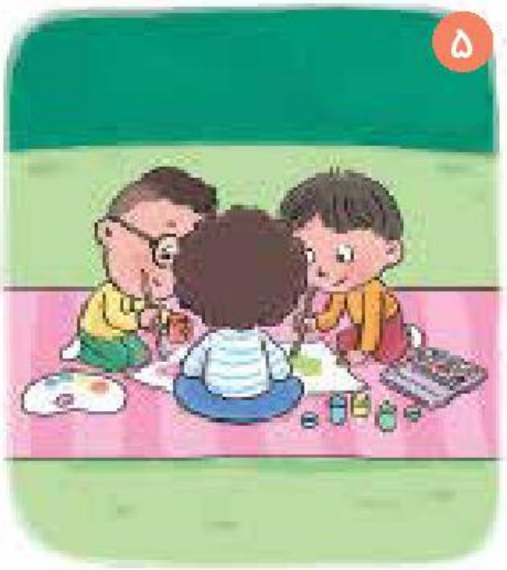
لاله ضیایی